



پیغام عشق

قسمت هزار و سیصد و هشتاد و چهارم





خلاصه شرح غزل ۲ دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۷۵ گنج حضور

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲

ای طایرانِ قُدس را عشقت فزوده بالها

در حلقهٔ سودایِ تو، روحانیان را حالها

*طایر: پرواز کننده، پرنده

*قُدس: پاکی، نامِ جبرئیل (ع)، آستانِ الهی طایرانِ قدس: فرشتگان، کنایه از انسان‌های به حضور رسیده

«طایرانِ قدس» کنایه از انسان‌های به حضور رسیده است.

«قدس» منظور عالمِ پاکی است که همان فضای یکتایی است.

«روحانیان» کسانی هستند که مرکزشان عدم است.

ای طایرانِ قُدس را عشقت فزوده بالها:

ای خداوندی که عشق و نیروی جذب تو در فضای گشوده شده، فضای یکتایی و آسمان درون انسان‌های به حضور

رسیده، بال پرواز و قدرت پریدن از روی همانیدگی‌ها را داده است تا دوباره با تو یکی شوند.

در حلقهٔ سودایِ تو، روحانیان را حالها:

در قلمرو و دایرهٔ عشقِ خودت به کسانی که مرکزشان عدم شده و از آوردن چیزها به مرکزشان پرهیز می‌کنند، حال‌هایی

می‌دهی که از جنس حال من ذهنی نیست. بلکه آن حالی است که هرچه آن‌ها فضا را بیشتر باز کنند، آسمان درونشان

بزرگ‌تر شده و حالشان به حال زندگی و خداوند نزدیک‌تر می‌شود.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲

در لأحِبُّ الأَفَلین، پاکی ز صورت‌ها یقین

در دیده‌های غیب‌بین، هر دم ز تو تمثال‌ها

*لأحِبُّ الأَفَلین: اشاره به سخن حضرت ابراهیم (ع) که گفت: «من غروب‌کنندگان را دوست ندارم»، اشاره به آیه ۷۶،
سوره انعام (۶)

*تمثال: تصویر، صورت، اشاره به تجلیات حق

در لأحِبُّ الأَفَلین، پاکی ز صورت‌ها یقین:

در آن حالت و فضایی پاک که مانند ابراهیم خلیل می‌گوییم: ای خداوند، «من آفلین را دوست ندارم»، چیزهای گذرا را به مرکز نمی‌آورم و امتداد تو هستم، تو از صورت‌ها پاک هستی این من هستم که تو را به صورت آلوده می‌کنم.

در دیده‌های غیب‌بین، هر دم ز تو تمثال‌ها:

دیدن با مرکز عدم و فضای گشوده‌شده به هرکسی چشم غیب‌بین و خدایین می‌دهد که همه چیزهای دیگر را هم می‌بیند، هم آینه است و هم ترازو. هر لحظه صورت‌ها و الهامات غیبی به او می‌رسد، یعنی خداوند می‌تواند به مرکزش چیزهایی را وحی یا الهام کند.

نکته:

اگر فضا را باز می‌کنید و می‌بینید که یک فکری به خاطرتان رسید که راه‌حل مسئله شماست، آن الهام رسیده از فضای گشوده‌شده صنع و آفرینش خداوند است. آفرینش با مرکز عدم برای انسان اتفاق می‌افتد. او باید از این استعداد استفاده کند، نه حرف‌ها و باورهای پوسیده‌ای را که قبلاً یاد گرفته دوباره تکرار کند، آن‌ها را دائماً زنده کند و برحسب آن‌ها ببیند.



قرآن کریم، سوره انعام (۶)، آیه ۷۶

«فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ رَأَى كَوْكَبًا قَالَ هَذَا رَبِّي فَلَمَّا أَفَلَ قَالَ لَا أَحِبُّ الْآفِلِينَ.»

«چون شب او را فروگرفت [وقتی که در ذهن با چیزها همانیده شد]، ستاره‌ای [من ذهنی‌اش را] دید. گفت: این است پروردگار من.»

چون فروشد [وقتی دید در حال کوچک شدن و از بین رفتن است]، گفت: [خدا افول نمی‌کند پس من] فروشوندگان [همانیدگی‌ها] را دوست ندارم.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲

افلاک از تو سرنگون، خاک از تو چون دریای خون

ماهت نخوانم ای فزون از ماه‌ها و سال‌ها

«افلاک» منظور هر انسانی‌ست که در ذات اصلی خود و با مرکز عدم یک آسمان است.

«خاک» در این جا منظور جسم و ذهن انسان است.

افلاک از تو سرنگون:

انسان‌هایی که قوه آسمان بودن خود را از دست داده، در ذهن منقبض شده‌اند و تو را به مرکزشان نمی‌آورند و بی‌ادبی می‌کنند، به‌وسیله تو سرنگون شده‌اند. درحقیقت ادامه من ذهنی سرنگونی است.

خاک از تو چون دریای خون:

این که جسم و ذهن ما انسان‌ها پُر از غم و غصه شده به‌خاطر توست. ما اشتباه می‌بینیم و فکر می‌کنیم وضعیت‌ها و دیگران باعث می‌شوند.



علت تمام گرفتاری‌های ما این است که به «لا أُحِبُّ الْأَفْلِينَ» عمل نمی‌کنیم. نمی‌گوییم افول‌کنندگان یا چیزهای گذرا را که ذهنمان نشان می‌دهد دوست نداریم، ما عاشق آن‌ها هستیم، براساس آن‌ها من ذهنی درست کرده‌ایم و به مقایسه افتاده‌ایم، درحالی‌که این‌ها همه موهومات است.

ماهت نخوانم ای فزون از ماه‌ها و سال‌ها:

من تو را ماه آسمان نمی‌خوانم زیرا آن از جنس جسم و مشمول زمان است. من ماه را هر چقدر هم که زیبا باشد به مرکز نمی‌آورم. برای این که تو از ماه‌ها و سال‌ها افزون و فراتر هستی! تو از جنس زمان نیستی!

نکته ۱:

شما به خودتان نگاه کنید ببینید آیا سرنگون هستید؟ آیا ذهن شما پر از غم و غصه و گرفتاری است؟ آیا تمام دردها را دارید؟

اگر این‌طور است باید علاجی برای خودتان کنید که علاجش فقط انبساط و فضاگشایی است.

نکته ۲:

همه انسان‌ها در ذهن زندگی می‌کنند و ذهن هم مولد درد است. تقریباً همه انسان‌ها می‌ترسند، رنجش دارند، خشمگین، انتقام‌جو، حسود و نگران آینده هستند، از همه بدشان می‌آید، در جدایی زندگی می‌کنند، با هم‌هویت‌شدگی‌ها می‌بینند، مقایسه می‌کنند، استرس و اضطراب دارند، عجله دارند، در گذشته اشتباهاتی کرده‌اند و هنوز احساس گناه می‌کنند، خودشان و دیگران را ملامت می‌کنند، همه این‌ها دریای خون است.



قرآن کریم، سوره زمر (۳۹)، آیه ۶۹

«وَأَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا...»

«و زمین [جسم و ذهن ما] به نور پروردگارش روشن شود...»

قرآن کریم، سوره نور (۲۴)، آیه ۳۵

«اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ...»

«خدا نور آسمان‌ها [فضای گشوده شده] و زمین [جسم ما] است...»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲

کوه از غمت بشکافته، و آن غم به دل درتافته

یک قطره خونی یافته از فضل این افضال‌ها

*قطره خون: اشاره به نطفه انسان است.

*افضال: بخشیدن، بخشش، افزون آمدن

«شکافته شدن کوه» اشاره دارد به داستان حضرت موسی و متلاشی شدن کوه طور وقتی که موسی از خداوند درخواست

کرد که خودش را به او نشان دهد.

کوه از غمت بشکافته، و آن غم به دل درتافته:

کوه ذهن ما از غم عشق تو شکافته شده و نور عشق و طلب یکی شدن با تو بر دل ما تابیده است. به عبارت دیگر

من ذهنی در اثر فضاگشایی پس از مدتی منفجر می‌شود و بهم می‌ریزد. سپس خداوند را خواهیم دید و آن موقع ایمان

می‌آوریم.



یک قطره خونی یافته از فضلت این افضال‌ها:

خداوندا، در اثر شکافته شدن کوه ذهن، تابش عشق و نور تو یک قطره خون نطفه انسان که به این جهان آمده و جسم و من ذهنی خود را بافته، از بخشش و فضل و دانش تو این همه لطف و رحمت گرفته‌است.

نکته:

اشکالی که در ما سبب می‌شود تا به خدا زنده نشویم این است که می‌خواهیم با چشم ذهنی‌مان خدا را ببینیم. آن خدایی که سعی کرده‌ایم با ذهنمان ببینیم و یا با علت و معلول و سبب‌سازی در ذهن به آن برسیم، هر دو غلط بوده‌اند. ذهن ما نمی‌تواند زندگی را ببیند، زیرا از آن جنس نیست.

قرآن کریم، سوره اعراف (۷)، آیه ۱۴۳

«وَلَمَّا جَاءَ مُوسَى لِمِيقَاتِنَا وَكَلَّمَهُ رَبُّهُ قَالَ رَبِّ أَرِنِي أَنظُرْ إِلَيْكَ قَالَ لَنْ نَرَاكَ وَلَكِنِ انظُرْ إِلَى الْجَبَلِ فَإِنِ اسْتَقَرَّ مَكَانَهُ فَسَوْفَ تَرَانِي فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَخَرَّ مُوسَى صَعِقًا فَلَمَّا أَفَاقَ قَالَ سُبْحَانَكَ تُبْتُ إِلَيْكَ وَأَنَا أَوَّلُ الْمُؤْمِنِينَ»

«چون موسی به میعادگاه ما [به این لحظه] آمد و پروردگارش با او سخن گفت، گفت: ای پروردگار من، بنمای، تا در تو نظر کنم. گفت: هرگز مرا [با ذهنت] نخواهی دید. به آن کوه [به ذهنت] بنگر، اگر بر جای خود قرار یافت [اگر هشیاری جسمی باقی ماند]، تو نیز مرا خواهی دید. چون پروردگارش بر کوه تجلی کرد، کوه را خرد کرد [من ذهنی را متلاشی کرد] و موسی بیهوش بیفتاد. چون به هوش [حضور] آمد گفت: تو منزهی، به تو بازگشتم [دیگر چیزها را به مرکز نمی‌آورم] و من نخستین مؤمنانم [به دیگران نگاه نمی‌کنم و به آن‌ها کاری ندارم].»



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲

ای سروران را تو سند، بشمار ما را زآن عدد

دانی، سران را هم بود اندر تبع دنبالها

*سند: تکیه‌گاه

*تبع: دنباله، آنچه در پی می‌آید.

«سروران» انسان‌هایی مثل مولانا هستند یا هرکسی که به حضور زنده شده و ذهنشان را به مرکزشان نمی‌آورند و به «لا أحب الأفلین» عمل می‌کنند.

ای سروران را تو سند، بشمار ما را زآن عدد:

ای زندگی، تو تکیه‌گاه سروران هستی. ما را هم از آن جنس قرار بده. اجازه بده ما هم به جای آن که از طریق آوردن چیزهای آفل به مرکزمان، به دنیا تکیه کنیم به تو متکی باشیم و از طریق تو ببینیم.

دانی، سران را هم بود اندر تبع دنبالها:

تو می‌دانی در پی این سران و سروران، انسان‌هایی مانند مولانا، کسانی هستند که در من ذهنی حکم دم دارند و سروران را دنبال کرده و از آنها پیروی می‌کنند. سروران به تو تکیه کرده‌اند، بنابراین ما هم باید به تو تکیه کنیم در غیر این صورت وقتمان را تلف کرده‌ایم. یک هشیاری است که مرتب تبدیل می‌شود، آن‌هایی که تبدیل نشده‌اند به دنبال سروران می‌روند.



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲

سازی ز خاکی سیدی، بر وی فرشته حاسدی

با نقد تو جان کاسدی، پامال گشته مالها

*سید: اشاره به حضرت آدم (ع) و انسان است.

*حاسد: حسدبرنده

*کاسد: بی رونق

«سید» یعنی سرور که در این جا منظور حضرت آدم و به طور عموم انسانی ست که به خدا زنده شده است.

«جان» در این جا جان ذهنی و هشیاری جسمی ست.

«مالها» منظور همانیدگی هاست.

سازی ز خاکی سیدی، بر وی فرشته حاسدی:

خداوندا، تو از یک ماده شیمیایی یک کالبد و جسم انسان را می سازی، از درون آن من ذهنی را درست می کنی و از دل این من ذهنی انسانی بیرون می کنی که سید و سرور است و به بی نهایت و ابدیت تو زنده شده است. اما فرشته حسودی به نام شیطان بر او حسادت می ورزد.

با نقد تو جان کاسدی، پامال گشته مالها:

اگر فضای درون انسان باز شود و نقد تو را که زندگی زنده این لحظه است به مرکزش بیاورد، جان ذهنی او از رونق می افتد، همانیدگی هایش زیر پا له می شوند و دیگر آن ها را نمی خواهد.



نکته:

با توجه به این بیت شما باید حسادت را در خود بازبینی کنید زیرا قسمت من ذهنی ما از جنس شیطان است نه بر خدا سجده می کند و نه بر انسان هایی که به خداوند زنده شده اند.

یعنی شما به عنوان من ذهنی ابتدا بر مولانا، حافظ و فردوسی سجده نخواهید کرد و برای حرفهایشان ارزش قائل نخواهید شد تا آن موقعی که زندگی شما را بی مراد کند، درد بدهد و از هر جهتی بر شما بلا وارد کند که اشتباه خود را بفهمید.

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۴

«وَإِذْ قُلْنَا لِلْمَلَائِكَةِ اسْجُدُوا لِآدَمَ فَسَجَدُوا إِلَّا إِبْلِيسَ أَبَىٰ وَاسْتَكْبَرَ وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ.»

«و به فرشتگان [تمام چیزهایی که از جنس زندگی هستند] گفتیم: آدم را سجده کنید. همه سجده کردند جز ابلیس، که [ساخته شده از فکر و درد است] سر باز زد و برتری جست. و او از کافران بود.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲

آن کاو تو باشی بال او، ای رفعت و اجلال او

آن کاو چنین شد حال او، بر روی دارد خالها

*رفعت: بلندمرتبی

*اجلال: بزرگواری

«ای» در این جا تداعی گر تعظیم به بلندمرتبی و بزرگی خداوند است.



آن کاو تو باشی بال او، ای رفعت و اجلال او:

خوشا به حال آن کسی که فضا را باز کند و تو بال او شوی. آن کس که بر بلندمرتبگی و بزرگی تو تعظیم و سجده کند، بلندمرتبگی و بزرگی اش را از تو می‌گیرد. عجب شکوه و عزتی خواهد داشت!

آن کاو چنین شد حال او، بر روی دارد خالها:

آن کس که حال او این چنین شود، دیگر حالش حال تو و از جنس شادی بی‌سبب است. این شخص حتی ظاهرش نشان مشخص دارد. ظاهرش عالی و بدن و فکرش سالم است.

آدمی مثل مولانا در بین مردم هرگز گم نمی‌شود، او به وضوح قابل تشخیص است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲

گیرم که خارم، خارِ بد، خار از پی گل می‌زهد

صَرَافِ زر هم می‌نهد جو بر سرِ مثقالها

*می‌زهد: زاده می‌شود، می‌روید. زهیدن: زادن

*مثقال: واحد وزن

«صَرَافِ زر» یعنی زندگی یا خداوند.

گیرم که خارم، خارِ بد، خار از پی گل می‌زهد:

ای خداوند، فرض کنیم که من در من ذهنی همچون خار باشم، آن هم بدترین خار جهان؛ زیرا هم به خودم آسیب می‌زنم و هم به دیگران و زندگی را کم می‌کنم؛ اما برای من امیدی وجود دارد که خار به دنبال گل می‌روید. چراکه من به عنوان من ذهنی دمیده‌ام که در نهایت به گل تو تبدیل شوم و به دنبال بزرگان می‌روم که به تو شکوفا شوم.



صَراف زر هم می‌نهد جو بر سر مثقال‌ها:

زندگی به‌عنوان صراف زر جنس من و ارزش مرا تشخیص می‌دهد و مرا هم به حساب می‌آورد. وقتی می‌خواهد زر را اندازه بگیرد از یک دانه جوی کوچک هم استفاده می‌کند. ای زندگی، ولو این که من یک ذره هشیاری دارم، تو آن را اندازه می‌گیری و به حساب می‌آوری.

نکته ۱:

ما باید تشخیص دهیم که ما ارزش داریم. باید خودمان را به حساب بیاوریم. بدانیم که از جنس خدا بوده و ارزشمند هستیم، هرچند هنوز خار هستیم و دردناک اما روی خودمان کار می‌کنیم. روند تکاملی زندگی ایجاب می‌کند که ما به او زنده شویم و دنبال سروران برویم.

نکته ۲:

شما به مولانا گوش بدهید. در ابتدا من ذهنی دارید و خار بد هستید، این شعرها را بخوانید به خودتان کمک کنید. وقتی درست دیدید فضای درونتان خودبه‌خود باز می‌شود. از آن به بعد خود زندگی به شما کمک می‌کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲

فکری بدهست افعال‌ها، خاکی بدهست این مال‌ها

قالی بدهست این حال‌ها، حالی بدهست این قال‌ها

«مال‌ها» یعنی همانیدگی‌ها، هر آن چه را که انسان مال خود می‌داند همانیدگی اوست.



فکری بدهست افعالها، خاکی بدهست این مالها:

تمام اعمال و رفتارهای ما در ابتدا به صورت یک فکر بوده و هر فعلی از یک فکر سرچشمه می گیرد. فکر هم یا از من ذهنی برخاسته یا از فضای گشوده شده. اگر از فضای گشوده شده آمده باشد فکر خلاق است و خرد زندگی به آن فکر و عمل می ریزد. همانندگیها نیز در ابتدا خاک یا یک ماده هستند و مربوط به یک چیزی در بیرون بوده اند.

قالی بدهست این حالها، حالی بدهست این قالها:

این احوال من ذهنی اول در حد فکر بوده و مربوط به ذهن هستند. حرفهایی که مولانا می زند از یک حال معنوی نشأت گرفته اند. حال معنوی پتانسیلی است که یک فکر خاص یا صناعی را تولید می کند، قال من ذهنی هم که حالش را می سازد از یک قوه می آید که همان همانندگیهاست.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲

آغازِ عالمِ غُلغله، پایانِ عالمِ زلزله

عشقی و شکری با گله، آرام با زلزالها

*زلزال: زلزله

«عالم» در این جا مجازاً انسان است.

آغازِ عالمِ غُلغله، پایانِ عالمِ زلزله:

آغاز خلقت انسان با شور و هیجان و جوشش عشق همراه بوده؛ عشق جوشیده و جسم انسان و من ذهنی اش را ساخته است. اما پایان و فروریزش این من ذهنی با زلزله ذهن میسر است.



عشقی و شُکری با گله، آرام با زلزال‌ها:

چون عشق و شکرگزاری انسان در من‌ذهنی با ناله و شکایت و گله و همچنین با سبب‌سازی همراه است، کار را خراب می‌کند و در مسیر رفتن به سوی زندگی اخلال ایجاد می‌کند. اما درنهایت با زلزله افتادن در همانیدگی‌ها و ساختمان من‌ذهنی، انسان آرام می‌گیرد و همه‌چیز سر جای خودش قرار می‌گیرد. خداوند مرتب در ذهن ما زلزله می‌اندازد تا نظم و پارک زیبای من‌ذهنی را به هم بریزد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲

توقیع شمس آمد شَفَق، طُغرای دولت عشقِ حق

فالِ وصال آرد سَبَق، کآن عشق زد این فال‌ها

*توقیع: مهر با امضای پادشاهان، مجازاً فرمان

*طُغرا: نام و القاب پادشاه که به نوعی خط تزیینی نوشته شود، مجازاً فرمان، منشور

*سَبَق: سبقت گرفتن، پیشی جستن

توقیع شمس آمد شَفَق، طُغرای دولت عشقِ حق:

شَفَق و سرخی آن در هنگام صبح قبل از طلوع آفتاب، یک فرمان و امضایی از طرف زندگی ست. یعنی خورشید می‌آید و جهان را روشن خواهد کرد. امضا یا فرمان نیک‌بختی انسان عشقِ حق و زنده شدن به خداست. ما باید خداوند را به مرکزمان آوریم، به او گسترده و تبدیل شویم تا دولت و نیک‌بختی به ما روی آورد.



فال وصال آرد سَبَق، کَانَ عشق زد این فال‌ها:

وقتی فضا در درون انسان باز می‌شود و چیزهایی را که ذهن نشان می‌دهد به مرکزش نمی‌آورد فال وصال به وسیله خود زندگی زده می‌شود که بر همه کارهای من‌ذهنی، خرابکاری‌ها و فال بد او پیشی می‌گیرد. عشق و یکی شدن با خداوند فال وصال می‌زند، هشیارانه اتصال انسان با زندگی برقرار می‌شود و دیگر آفلین را دوست ندارد.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲

از «رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ» اقبال درویشان بین

چون مه منور خرقه‌ها، چون گل معطر شال‌ها

*رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ: بخشایشی برای جهانیان، منظور حضرت رسول اکرم است. اشاره به آیه ۱۰۷، سوره انبیا (۲۱)

«رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ» را مولانا به‌طور کلی انسان می‌داند که به خدا زنده شده‌است. منظور همان هشیاری حضور است در هر انسان.

«درویشان» کسانی هستند که فال وصال به نامشان زده شده، بالاخره به وصل رسیده‌اند و مرکزشان از همانیدگی‌ها خالی شده‌است.

از «رَحْمَةً لِلْعَالَمِينَ» اقبال درویشان بین:

زندگی از طریق هر انسانی که تبدیل به هشیاری حضور شده، به این جهان رحمت می‌فرستد. یعنی انسان‌ها وقتی به وصال خداوند برسند، هم برای کائنات و هم برای انسان‌های دیگر رحمت ایزدی هستند. بنابراین چون خداوند می‌خواهد رحمت خودش را به‌عنوان انسان به حضور زنده‌شده در جهان پخش کند، بین درویشان که مرکزشان از همانیدگی‌ها خالی شده، چه اقبالی دارند!



چون مه منور خرقه‌ها، چون گل معطر شال‌ها:

انسان‌هایی که به خداوند زنده شده و رحمت شده‌اند خرقه‌هایشان منور است. یعنی جسم و چهار بُعدشان منور و سالم شده‌است.

شالشان هم مانند گل معطر شده، یعنی عقل من‌ذهنی‌شان، تبدیل به خرد زندگی شده و بوی گل حضور می‌دهد.

قرآن کریم، سوره انبیا (۲۱)، آیه ۱۰۷

«وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ.»

«و نفرستادیم تو را، جز آن که می‌خواستیم به مردم جهان رحمتی ارزانی داریم.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲

عشق امر کل ما رُقعه‌ای، او قُلزم و ما جُرعه‌ای

او صد دلیل آورده و، ما کرده استدلال‌ها

*رُقعه: صفحه، نامه کوچک

*قُلزم: دریا

عشق امر کل ما رُقعه‌ای:

عشق خرد کل است که خداوند همه‌چیز را با آن اداره می‌کند، اما ما فقط یک نوشته یا نامه کوچک هستیم که او ما را می‌نویسد و باید آن را بخوانیم.

او قُلزم و ما جُرعه‌ای: زندگی دریاست و ما در برابر آن یک جرعه آب هستیم. بنابراین از این دریا می‌توانیم یک مقدار کمی برداریم که زندگی ما را اداره کند.

او صد دلیل آورده و، ما کرده استدلال‌ها:

خداوند دلایل زیادی آورده که ما اجازه بدهیم او زندگی ما را اداره کند، ولی لحظه‌به‌لحظه ما آفلین را به مرکزمان می‌آوریم، با سبب‌سازی ذهن و هزاران استدلال دیگر می‌خواهیم خودمان خودمان را اداره کنیم.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲

از عشقُ گردونِ مُؤتَلَف، بی عشقِ اخترِ مُنْخَسِف

از عشقِ گشته دالِ الف، بی عشقِ الف چون دال‌ها

*مُؤتَلَف: الفت یافته، هماهنگ

*مُنْخَسِف: گرفته، در خسوف، تیره و تاریک

*دال: خمیده مانند شکل حرف دال

*الف: راست مانند شکل حرف الف

«اختر» در این جا منظور من ذهنی‌ست.

«دال» من ذهنی خمیده است که ثبات ندارد.

از عشقُ گردونِ مُؤتَلَف، بی عشقِ اخترِ مُنْخَسِف:

زیر نفوذ قدرت عشق و خرد زندگی کائنات به صورت یک تکه و پیوسته در حال کار است. همه چیز با نیروی زندگی اداره می‌شود. بدون عشق من ذهنی در خسوف، گرفته و تیره است.



از عشق گشته دال الف، بی عشق الف چون دال‌ها:

از عشق من ذهنی خمیده و بی ثبات همچون سرو راست قامت می‌شود. اگر فضا درون انسان باز شود و عشق در او کار کند، پس از مدتی به بی‌نهایت خدا زنده می‌شود که این حالت «الف» است. «الف» لخت و زندگی خالص است. بدون عشق و یکی شدن با خداوند، هشیاری و زندگی خالص در همه انسان‌ها تبدیل به «دال» و خمیدگی من‌ذهنی می‌شود.

نکته:

تمام اشکالات روابط ما در خانواده و جامعه به این دلیل است که بدون عشق هستیم و بدون عشق تبدیل به اختری می‌شویم که من‌ذهنی بوده و تیره و تار است. ما با من‌ذهنی می‌خواهیم با همسرمان «مُؤْتَلَف» شویم، اما این امکان ندارد.

دو چیز تاریک و گرفته، که از زندگی بی‌خبر هستند نمی‌توانند با هم جمع شوند. باید هر دو از جنس زندگی شوند و اجازه دهند زندگی و امر کل آن‌ها را اداره کند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲

آبِ حیات آمد سَخُن، کآید ز علمِ «مِنْ لَدُنْ»

جان را ازو خالی مَکُن، تا بَر دهد اَعْمال‌ها

*مِنْ لَدُنْ: از جانبِ پروردگار، علمِ مِنْ لَدُنْ: علمِ الهی و لدنی که خداوند به بندگان خاص، از راه باطن تعلیم می‌دهد.

اشاره به آیه ۶۵، سوره کهف (۱۸)



آب حیات آمد سخن، کاید ز علم «من لدن»:

آب زندگی از علم پرودگار و فضای گشوده شده به سخن می آید، به صورت خرد و ارتعاش عشق خودش را جاری می کند، انسان را زنده می کند و شفابخش است.

جان را ازو خالی مکن، تا بر دهد اعمالها:

ای انسان، فضا را بگشا و جانت را از او خالی نکن تا عملها و به کارگیری فکر تو به ثمر بنشیند و میوه دهد. علت آن که هر کاری می کنی میوه نمی دهد این است که دانش ذهنی ات را به کار می بری.

قرآن کریم، سوره کهف (۱۸)، آیه ۶۵

«فَوَجَدَا عَبْدًا مِنْ عِبَادِنَا آتَيْنَاهُ رَحْمَةً مِنْ عِنْدِنَا وَعَلَّمْنَاهُ مِنْ لَدُنَّا عِلْمًا.»

«در آن جا بنده ای از بندگان ما را که رحمت خویش بر او ارزانی داشته بودیم و خود بدو دانش آموخته بودیم، بیافتند.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲

بر اهل معنی شد سخن، اجمالها، تفصیلها

بر اهل صورت شد سخن، تفصیلها، اجمالها

*اجمال: خلاصه

«اهل معنی» کسی ست که فضا را باز می کند و هر لحظه با انبساط و گسترش این فضا کار می کند.



بر اهل معنی شد سخن، اجمال‌ها، تفصیل‌ها:

برای کسانی که فضا را باز می‌کنند و هشیارانه آفلین را به مرکزشان نمی‌آورند، کوتاه‌ترین و خلاصه‌ترین پیغام زندگی، مثلاً یک بیت مولانا، تبدیل به یک منبع بینش و دانش معنوی عمیق و گسترده می‌شود که با آن یک بیت می‌توانند صد عیب من‌ذهنی خود را شناسایی کرده و خودشان را تغییر دهند.

بر اهل صورت شد سخن، تفصیل‌ها، اجمال‌ها:

اما اهل صورت، آن‌ها که می‌خواهند من‌ذهنی خود را نگه دارند، سیصد بیت مولانا را در یک جمله کوتاه خلاصه می‌کنند و با ذهنشان می‌گویند که مولانا راجع به زندگی خوب و وصل شدن به خدا صحبت می‌کند، حرف دیگری نمی‌زند. از نگاه آن‌ها تفصیل مولانا تبدیل شد به دوسه جمله ذهنی بدون این که کاربرد آن همه بیت را بشناسند.

نکته :

خیلی از مردم این ابیات را می‌شنوند، آن‌ها را معنی ادبی می‌کنند و جلو می‌روند. اتفاقاً معنی ادبی، تفصیل را اجمال کردن است. این افراد اهل صورت هستند. از یک صورت، صورت دیگر خلق می‌کنند. اصلاً نمی‌دانند که هر بیت تأمل می‌خواهد. به‌وسیله آن یک بیت باید همانیدگی خود را پیدا کنند و ده‌ها اشکال دیگر را با آن برطرف کنند.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲

گر شعرها گفتند پُر، پُر به بُود دریا ز دُر

کز ذوقِ شعرِ آخرِ شتر خوش می‌گشَد تَرحال‌ها

*می‌گشَد: تحمّل می‌کند.

*تَرحال: کوچیدن، بار بستن. شتر به آواز حسّاس است، شتربانان برای آن که شتران سریع‌تر راه بروند، آوازی می‌خوانند که آن را حُدی می‌گویند.



گر شعرها گفتند پُر، پُر به بُود دریا ز دُر:

خوب است که عرفا و بزرگان شعر نغز و پُر از معنا می گویند، برای این که این اشعار مانند دُر و مرواریدهای دریای زندگی هستند. پس بهتر است دریای بیکران زندگی پُر از گوهر اشعار بزرگان ما باشد.

کز ذوق شعر آخر شتر خوش می کشد تر حالها:

زیرا از ذوق خواندن این اشعار، حتی شتر هم بارش را آسان تر می کشد. ما نیز که از فضای ذهن و همانیدگی ها قرار است به فضای یکتایی کوچ کنیم با این ابیات ناب، راحت تر و با شادی و طرب بیشتر، بدون دردهای ذهنی، می توانیم پُر بکشیم و از روی همانیدگی ها پرواز کنیم.

با تشکر:

کارگروه خلاصه سازی متن برنامه ها

گوینده: سمانه

منابع: برنامه ۹۷۵ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه های گنج حضور

پایان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com